

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

داکتر محمد فراگزلو

۲۴ فیروزی ۲۰۱۷

سرمایه داری دولتی پرانتز باز امپریالیسم!

۸. سقوط منشویسم



درآمد

انقلاب اکتوبر صد ساله شده است. نگفته پیداست هر قدر به "ده روزی که دنیا را لرزاند" نزدیک تر می شویم با واکنش های مناسبی فزون تری نیز مواجه خواهیم شد که غالباً و سزاوارانه در ستایش از دست آوردهای درخشان انقلاب اکتوبر سخن می گویند. گمان می زنی با هر سطحی از دانش و پشتوانه نظری در پشتیبانی از ابعاد مختلف انقلاب اکتوبر قلم زده شود باز هم ناپسندیده است. واقعیت انکار ناپذیر این است که نخستین تجربه انسانی - بعد از کمون- در مسیر تحقق سوسیالیسم و خلق دنیایی بری از استثمار - با تمام فراز و فرودهایش- چنان بی بدیل است که حتا دشمنان سوسیالیسم را نیز متأثر ساخته است. افزون بر تحولات عمیق و رادیکال اقتصادی سیاسی و فرهنگی در اتحاد جماهیر شوروی، شکست فاشیسم و اعتلای دولت رفاه را نیز باید به حساب انقلاب اکتوبر واریز کرد. همان طور که یکی از بسترهای اصلی عروج نئولیبرالیسم و پس روی دولت رفاه را باید از نتایج فروپاشی همان سوسیالیسم ناموجود و نیم بندی دانست که علاوه بر مهار شرارت های امپریالیسم امریکا به مدت هفت دهه مبارزات رهائیبخش "جهان سوم" را به پیش سوق می داد. با این وجود شگفتا که "اکثریتی" از بخش سوسیالیسم خلقی وطنی به محض طرح مباحث نظری در خصوص حقانیت بی بدیل سوسیالیسم بلافاصله با شرمندگی تمام پای شوروی را به میان می کشد و برای توجیه سقوط به مهلکه سوسیال دموکراسی لیبرال و جمهوریخواهی مدعی می شود "ما که خودمون اون جا بودیم و دیدیم..." منظور حضرات از "اونجا" همان شوروی است. گو این که "شوروی" برای بخشی از چپ ایران "دستاورد" شگفتناکی در عرصه جنگ روانی علیه رفقای دیروز نیز به ارمغان آورده است. بخش غالب چپ سوسیالیست ایران مدت مدیدی است که از "شر" مباحث نظری خلاص شده و با "خلوص نیت" تمام، اهتمام خود را معطوف "جدل آن لاین" های فرساینده منجر به انشعاب و افشادگری و تخریب رفقای دیروز و خرد شدن و کوچک تر شدن هر چه بیش تر کرده است. متدولوژی چنین روش های مخربی انگار مو به مو از سازمان های تبلیغاتی و "فرهنگی" دوران ستالین به ارث رسیده است. کافی است به یادداشت های انتقادی اعضای حزب کمونیست ایتالیا در نقد ساز و کارهای حاکم بر کمیته در آستانه اخراج زینویف و کنار گذاشتن تروتسکی خم شوید تا به عرض برسید. فی المثل در همین

برهه است که تویلاتی (دبیر کل حزب کمونیست) در انتقاد از فشارهای تخریبی اعضای روسی کمینترن و متحدان آنان چنین می نویسد: "بعد از انشعاب جر و بحث ها به گونه تحمل ناپذیری حالت خشن و مبتذل به خود گرفته بود. کسانی که تا اندکی پیش از آن با هم دوست و هم خطر و هم رزم بودند، یک دیگر را خائن و پست و دروغگو و فرصت طلب و دورو و همچنین دزد و جاسوس و خود فروخته می خواندند...." این ها یک سری پند و اندرز و خاطره اخلاقی و گله نیست. یک سلسله اصول مبتذل حزبی است که پایه خود را در نقد ناپذیری و حذف هر صدای منتقدی می نشانند و کل بنیاد سانترالیسم دموکراتیک لنینی را در هم می شکنند و از حزب یک قبیله و فرقه همسان فامیلی به دست می دهد. چنین سنت مأنوسی در چپ ایران به از یک سو متأثر از تار و مار شدن در دهه شصت و از سوی دیگر ناتوانی در سازماندهی طبقه کارگر و غیر اجتماعی شدن است. محفلیسم و سکتاریسم و تبدیل حزب سیاسی به گروه فشار و فرو غلتیدن به مباحث حاشیه ئی و انتزاعی و دور شدن از سنت های بلشویکی مبتنی بر رابطه تحزب سیاسی و دخالتگری پراتیک در راستای انکشاف مبارزه ی طبقاتی و ... آثار مخرب خود را در عرصه های مختلف بیرون داده است. اگر المانی ها انقلاب را در ذهن خود شکل دادند و از آن جا به ایده آلیسم فیخته و شلینگ و هگل رسیدند، اگر انگلیسی ها انقلاب را با وجود پیشنازی در جنبش اجتماعی طبقه کارگر به لیبرالیسم لیبر و صلح صنعتی باختند، اگر تلاش های فرانسویان پس از کمون انقلابی و مه عاشقانه های دانشجویی - کارگری در نهایت به بوروکراتیسم سناتورهای میلیونر "حزب کمونیست" تسلیم شد.... در مقابل چپ سوسیالیست ایران با وجود غلبه نظری و تا حدودی تشکیلاتی بر سوسیالیسم خلقی و کنار زدن گرایش های پرو اردوگامی امیددار به "بورژوازی ملی مترقی" سرانجام به حاشیه ای کم رنگ در میدان طوفان های ناشی از سقوط شوروی تبدیل شد. پنداری شامگاه شکست متعاقب تعرض همه سوبه بورژوازی در سطح جهانی و منطقه ئی و ملی آغاز شده بود. از یک سو شوروی و چین افتادند، از سوی دیگر ریگانیسم و تاجریسم و دنگ شیائوپیسیم عروج کردند و در کنار این حوادث تباہ آخرین میخ بر تابوت انقلاب در خرداد [جوزا] ۶۰ زده شد و در نهایت با اعتلای قدرت "سازندگی امیر کبیر زمانه" دوران سیاهی آغاز شد. بی هوده نیست که از این دوران به بعد روند انشعاب ها سرعت می گیرد! و محافل مهربان فامیلی و دوستی جای تحزب را پر می کند! ایده آلیسم "سوسیالیستی" ایرانی در تلاش پسا هگلی بینابینی تر یازدهمی از این جا شروع به روایت انقلاب می کند که چون مارکسیسم در قلب خود سوژه تاریخی انقلاب را حمل می کند و چون ما تنها گرایش متشکل مارکسیستی هستیم لاجرم و البته در بطن خود آستن انقلاب کارگری نیز هستیم. با چنین فرضیه ای بود که دخالت گری انقلابی جای خود را به ذهنی گرائی انتظار داد. آن هم درجه ای عمیق از ذهنیت گرائی که بدون مابه ازای مادی در زمین سخت و داغ مبارزه جاری طبقه، کمر به تقدیس "کارگر" بست. چرا که نقد این "کارگر" نقد محفلی بود که برای سالیان طولانی خود را و محفل خود را با او تعریف کرده بود. متحد شدن این گرایش های "تازه" همان قدر کمیک است که انشعاب آن تراژیک بود. کافی است به افراد و گرایش هائی که برای "اتحاد" له له می زنند گفته شود از دریچه ارزیابی و تحلیل انقلاب اکتوبر و حوادث آن تا برهه فروپاشی وارد یک پراتیک گروهی شوید. نتیجه وحشتناک و در عین حال سخت واقعی خواهد بود. این "اتحاد" اگر بخواهد حول محور جنگ سوریه وارد کارزار شود در همان نخستین گام فرو خواهد پاشید. هنوز هستند کسانی که از اعدام دفاع می کنند و نام این واکنش را می گذارند "اعدام انقلابی!" با نفی بی قید و شرط اعدام، چه گونه می توان قتل تبهکارانه بوخارین و زینوویف و کامنف را توجیه کرد؟ با نفی دستور ترور، دفاع از کشتن جنایتکارانه تروتسکی ممکن نیست. با کنار زدن آموزه های سطحی از مرحله بندی انقلاب و درک انتزاعی از امپریالیسم چه گونه می توان سیاست... به سلاح سنگین مسلح کنید" و حمایت از "جناح ضد امپریالیست" و مشارکت در "جنگ میهنی" علیه "اشغال بیگانه" را آب بندی کرد؟ با رد "صنعتی سازی" به جای سوسیالیسم چه گونه می توان به دفاع از عظمت طلبی بورژوازی تولیدگر خودی پرداخت و در رثای فرار و اعتصاب سرمایه و رکود و خوابیدن تولید داخلی مرثیه خواند؟ باری می خواهم بگویم که چپستی برداشت از انقلاب اکتوبر و حوادث متعاقب آن تا ظهور یلتسین نشان می دهد که ما در کدام جبهه ایستاده ایم. به عبارت دیگر تحلیل جنبه های مختلف انقلاب اکتوبر دست کم از انقلاب ۱۹۰۵ تا برهه فروپاشی و حتا تحلیل ما از درونمایه دولت پوتین - مدودوف- و حامیان

منتقد آن در خط زوگانوف با هر درجه ای از ضعف و قوت تئوریک و سیاسی به وضوح مؤید صف بندی هائی است که در لحظه انقلاب به روی هم آتش خواهند گشود.

ادامه دهیم!

انقلاب زود رس!

منشویک ها - به رهبری پلخانف - به منظور اثبات این مدعا که بورژوازی روسیه هنوز به اندازه کافی و لازم رشد نکرده و زمینه های انقلاب سوسیالیستی فراهم نیست، با استناد به نظریه مارکس به تقابل با بلشویک ها رفتند. مارکس در مقدمه "نقد اقتصاد سیاسی" نتیجه کلی ماتریالیسم تاریخی را در این چارچوب فرموله کرده بود که "هیچ نظام اجتماعی، هرگز پیش از آن که همه نیروهای تولیدی موجود در آن رشد یابند محو نمی گردد و روابط تولیدی نوین و عالی تر هرگز پیش از آن که شرایط مادی حیات شان در بطن جامعه کهن رشد کند، پدید نمی آیند." با وجودی که در دوران ما (عصر امپریالیسم) ایده انکشاف بورژوازی و بورژوازی ملی یک سره مردود و نامربوط است اما هنوز موضوع رشد نیروهای تولیدی و نحوه عبور از یک دوران جامعه طبقاتی به دوران دیگر میان مارکسیست ها محل منازعه است. ایگلتون در همین زمینه می نویسد: "تئوری تاریخ مارکس مشکلاتی به همراه خود دارد. مثلاً چرا ساز و کار یکسانی - تعارض بین نیروهای تولید و روابط تولید - در انتقال از یک دوران جامعه طبقاتی به دورانی دیگر عمل می کند؟ آیا امکان پذیر نیست که یک طبقه حاکم در زمانی که هنوز در دوره های اولیه تکوینش به سر می برد توسط اپوزیسیون سیاسی که به قدر کافی قدرتمند است، سرنگون شود؟ و امکان ندارد رشد نیروهای تولیدی عملاً طبقه آماه جانشینی را به تحلیل برد؟" (ایگلتون، چرا حق با مارکس بود؟، بخش سوم)

منشویک ها از موضع دفاع از انکشاف نیروهای تولیدی و مولد علیه بلشویک ها حرکت می کردند و انقلاب سوسیالیستی را "زودرس" می دانستند و خواهان حمایت از "بورژوازی ملی و لیبرال" بودند!

اما مسأله تعیین کننده در انکشاف بورژوازی روسیه - خلاف نظر منشویک ها - به دو عامل مشخص وابسته بود:

الف. روابط و مناسبات نیروهای مولد در درون طبقات، در سطح داخلی.

ب. وابستگی این نیروها به سرمایه داری جهانی، در سطح بین المللی.

بدین ترتیب رشد ترکیب ناموزون کشورهای مختلف بدون وحدت جهانی سرمایه داری تبیین پذیر نبود. در دوران تزار پرولتاریای روسیه به مراتب بیش از پرولتاریای امریکا در کارخانه های بزرگ متمرکز شده بودند. مبارزه طبقاتی پرولتاریای روسیه از پرولتاریای امریکا وسیع تر و عمیق تر و پیگیرتر بود. همین دو واقعیت قطعی بر نظریه منشویک ها خط بطلان می کشد. بر مبنای دو مؤلفه پیش گفته، می توان به این جمع بندی رسید که:

I. در برهه انقلاب اکتوبر تولید اجتماعی و اقتصاد جهانی به سطحی عالی رسیده بود.

II. این سطح مناسبات امکان جای گزینی روابط اجتماعی تولید سوسیالیستی (انقلاب سوسیالیستی) به جای تولید سرمایه داری را ممکن ساخته بود.

واقعیت این است که خلاف تحلیل های منشویکی نیروهای تولیدی در چارچوب روابط اجتماعی ملی و بین المللی رشد می کنند و همین امر سبب می شد که استمرار حیات و انکشاف بورژوازی روسیه در مناسبات واقعی داخلی و جهانی، لاجرم وظایف مناسبات فئودالی را نیز ادامه دهد و به دوش کشد. نظر مارکس - در مقدمه "نقد اقتصاد سیاسی سرمایه داری" - به طور مشخص معطوف به یک تحول اقتصادی گسترده در سطح جهانی بود و وقوع انقلاب سوسیالیستی اکتوبر در ضعیف ترین حلقه امپریالیسم آن را تأیید کرد. هم چنین نشان داد که در آستانه انقلاب ۱۹۱۷ کل جهان سرمایه داری آماده انقلاب سوسیالیستی بوده است. شکی نیست که برای ادامه رشد نیروهای تولیدی در روسیه ابتداء باید نظام تزاری فرو می ریخت و انقلاب پیروزمند اکتوبر از مرزهای شوروی فراتر

می رفت. ستالین نیز که بعد از تحولات ناشی از مرگ لنین به ستراتیژی "سوسیالیسم در یک کشور" تکیه زد، به این رویه انترناسیونالیستی به مثابه ضرورت پیروزی نهائی سوسیالیسم اذعان داشت که "با سرنگونی قدرت بورژوازی و استقرار حاکمیت پرولتاریا در یک کشور هنوز تضمین برای استقرار سوسیالیسم وجود ندارد. بدون کوشش همگانی پرولتاریای تعدادی از کشورهای صنعتی پیروزی سوسیالیسم ممکن نخواهد شد. اقتصاد کشوری مانند شوروی که عمدتاً کشاورزی است به کمک پرولتاریای کشورهای پیشرفته نیازمند است." به نظر کلیف «انقلاب شوروی را می توان با قانون رشد ناموزون - که یکی از چهره های وحدت رشد جهانی است - توضیح داد. اما این قانون دو امکان رشد را پذیرا می سازد. نخست این که انقلاب شوروی - که گواهی بر آمادگی جهان برای سوسیالیسم است - مقدمه یک سلسله انقلاب هائی خواهد بود که فوراً و یا پس از طی زمانی به وقوع خواهد پیوست. دوم، به دلیل همین ناموزونی است که این "پس از زمانی" به سال ها تبدیل می شود و انقلاب شوروی را در انزوای جهان سرمایه داری متخاصم باقی می گذارد. تا پیش از انقلاب اکتوبر ۱۹۱۷ تنها با تکیه بر کلیت تاریخ جهان غیر ممکن بود که بتوان تعیین کرد که بشریت کدام راه را ادامه خواهد داد، زیرا تضادهائی در این کلیت وجود دارد. یعنی باید به قانون رشد ناموزون نیز توجه می شد. تنها عمل انسان هاست که تعیین کننده راه تاریخ است. اکنون با نگاه به گذشته می توانیم بگوئیم که عمل انسان ها چه نیروئی است و پشتیبانی احزاب سوسیال دموکرات از سرمایه داری اروپای غربی و مرکزی سبب شکست انقلاب هائی شد که در ادامه انقلاب اکتوبر به وقوع پیوست.»

(کلیف، صص: ۱۹۰-۱۸۶)

به نظر دانیل بن سعید انقلاب روسیه نه نتیجه یک توطئه، بل که انفجار تضادهائی بر بستر جنگ جهانی اول است. تضادهائی که محافظه کاری استبدادی رژیم تزاری آن ها را انباشته بود. روسیه در آغاز قرن بیستم جامعه ای در بن بست و نمونه ای است بارز از «رشد ناموزون و مرکب. کشوری ست که در عین سلطه گر بودن وابسته است. کشوری که مشخصات فئودالی روستا را - که از لغو رسمی سرواژ در آن هنوز نیم قرن نگذشته است - با متمرکزترین مشخصات سرمایه داری شهری یک جا جمع کرده است. در عین آن که ابر قدرت است، به لحاظ فن آوری و مالی (وام) کشوری است تابع. شکایت نامه کشیش گابون در جریان انقلاب ۱۹۰۵ سندی است حقیقی از حاکمیت فقر و بی نوائی در کشور تزارها. محافظه کاری اقلیت حاکم، لجاجت مستبدانه تزار و ناپیگیری بورژوازی که زیر فشار جنبش تازه پای کارگری ست، همگی راه را سریعاً بر تلاش های خواستار اصلاحات می بندند. وظیفه انقلاب دموکراتیک بدین ترتیب به عهده نیروی سومی قرار می گیرد که خلاف انقلاب فرانسه پرولتاریای مدرنی است که به رغم در اقلیت بودن، خود جناح پیش رونده و پویای انقلاب را تشکیل می دهد. بر اساس همه این هاست که "روسیه مقدس" به صورت "حلقه ضعیف" در زنجیره امپریالیسم درآمده است. آزمون جنگ به این بشکه باروت آتش افکند. تحول فرایند انقلابی در فاصله بروری و اکتوبر ۱۹۱۷ به خوبی نشان می دهد که مسأله نه بر سر توطئه ایست که اقلیتی از مبلغان حرفه ئی آن را سامان داده باشند، بل که جذب سریع یک تجربه سیاسی در سطح توده ئی، دگر دیسی آگاهی ها و جابه جائی دائمی توازن نیرو هاست. در حالی که بلشویک ها تنها ۱۳ درصد نمایندگان کنگره شوراها را در ماه جون ۱۹۱۷ دارا بودند، جریان امور پس از روزهای جولای و کوشش کورنیلف برای کودتا به سرعت تغییر کرد. بدین معنا که بلشویک ها در ماه اکتوبر بین ۴۵ تا ۶۰ درصد نمایندگان را دارا بودند. قیام نه تنها یک ضرب شصت قرین موفقیت و غافل گیر کننده نبود، بل که سرانجام و پایان موقت یک زور آزمائی بود که طی یک سال به مرحله پختگی رسیده بود. سالی که طی آن روحیه توده های عاصی مردم همواره در چپ احزاب و رهبری آنان قرار می گرفت. اگر منظور از انقلاب خیزش تحولی ست که از پائین یعنی از آرمان های ژرف توده ها مایه می گیرد و نه تحقق یک برنامه آن چنانی که فرآورده ذهن نخبگان باشد، شکی نیست که انقلاب روسیه به معنای کامل کلمه، انقلاب است. کافی ست به مصوبات قانونی نخستین ماه های رژیم جدید مراجعه کنیم تا ببینیم که مناسبات مالکیت و قدرت تا چه اندازه به نحوی رادیکال واژگون شده. گاه سریع تر از آن چه پیش بینی شده یا مورد نظر بوده و گاه تحت فشار اوضاع جاری حتا از آن چه مطلوب بوده نیز فراتر رفته است. این خیزش

ابتدائی انقلابی در طول دهه ۲۰ به رگم قحطی و عقب ماندگی فرهنگی، در تلاش بیستازانه در عرصه تغییر شیوه زندگی همه جا احساس می شد. یعنی در اصلاح آموزش و پرورش، در قوانین مربوط به خانواده، در بلندپروازی های شهرسازی و در نوآوری های گرافیک و سینما.»

(دانیل بن سعید، ۱۳۸۷، صص: ۶۳-۵۹، ش ۷)

در همان دهه نخست انقلاب جامعه کهنه و فرسوده روسیه را از بیخ و بن متحول ساخته بود. با وجود دشواری های ناشی از رشد ناموزون بازار مرموز از مسیر نپ هنوز مقاومت می کرد اما تلاش برای انتقال طبقاتی در متن جنگی همه سویه ادامه داشت. لشکرکشی دولت های امپریالیستی به یاری یورش بورژوازی عظمت طلب نیمه جان تلفات سنگینی به کادرهای پرولتر انقلاب وارد کرده بود. خالی شدن حزب از اعضای پرولتر به مراتب خطرناک تر از حمله امپریالیست ها بود. پس از مرگ لنین جناح راست و غیرکارگری با همکاری سنترها زمام قدرت را به دست گرفته بود. چنین شرایطی به راست امکان می داد یکی پس از دیگری منتقدان و مخالفان سیاسی را از صحنه خارج کند. رهبران انقلاب در شرایطی به جوخه های مرگ سپرده شدند که پایه های پرولتری شان پیش تر در جریان جنگ از پا در آمده بودند. بدین ترتیب زمانی که بوخارین و کامنف و زینوویف به اتهام های واهی محکوم به اعدام شدند و تروتسکی – رئیس شورای نمایندگان کارگران سن پترزبورگ، سازمان دهنده قیام اکتوبر و بنیان گذار ارتش سرخ – تنها دوازده سال پس از انقلاب در معرض تبعید قرار گرفت صدای هیچ اعتراضی بر نخاست...
ادامه دارد...

سوم اسفند [حوت] ۱۳۹۵